



پیغام عشق

قسمت تشبصد و بیست و دوم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۱ گنج حضور، بخش دوم

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶

زندگی برای این که تو را متوجه کند که همانیدگی جدید به مرکزت نیاوری، با تیر قضا و کن فکان، همانیدگی هایت را نشانه می گیرد و حوادثی را ایجاد می کند که آن ها را بیندازی و مرکزت را خالی کنی. سپس وقتی مرکزت عدم شد، با عنایتش تو را تبدیل به سپری می کند تا از تیر حوادث محفوظ بمانی.

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] اگر میزان هشیاری جسمی در تو بیش تر از هشیاری حضور باشد و ترازوی فضاگشایی را به هم بریزی، من نیز عنایتم را کم می کنم. مادامی که تو درون و بیرون خودت را با نور من روشن کنی و از همانیدگی‌ها روشنایی نخواهی، زندگی نیز به تو نور و برکت فضای یکتایی را خواهد بخشید.

گفت پیغمبر که جنت از اله
 گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

پیامبر فرمود که اگر از خداوند خواهان بهشت هستی، چیزی از کسی درخواست نکن. به عبارت دیگر اگر می خواهی به خدا زنده شوی توقعت را از همه چیز و همه کس به صفر برسان و از چیزهای این جهانی هویت نخواه.

از خدا غیر خدا را خواستن
 ظن افزونی ست و کلی کاستن
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

اگر با ذهنت از خدا همانیدگی ها را طلب کنی، گرچه خیال می کنی سود فراوانی نصیبت می شود اما همه زندگی ات را از دست خواهی داد چون با این کار به ذهن و مجاز رفته ای و از خوش بختی حاصل از فضاگشایی دور شده ای.

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶
-قوم زحیر: مردم بیمار و آزار دهنده

حضرت موسی در قدس، دری کوچک ساخت تا مردم متکبر و ستمگر، انسان‌های من‌ذهنی، هنگام ورود به آن سرشان را خم کنند. به عبارتی خداوند برای انسانی که من‌ذهنی دارد، باب صغیری به نام جهنم افسانه من‌ذهنی را ساخته که درد تولید می‌کند، تا او که سرکش و دردمند است، در برابر خداوند سر فرو بیاورد و به او نیاز داشته باشد.

زآنکه جباران بدند و سرفراز
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷
-جبار: ستمگر، ظالم

حضرت موسی از آن جهت در کوچک را ساخت تا قومش که ستمگر و گردن کش بودند سر فروآورند و تضرع کنند. دوزخ نیز برای انسان، من ذهنی دردمند است و مانند آن در کوچک جایی برای تضرع و اظهار نیاز به زندگی ست. [هرکسی من ذهنی دارد باید تسلیم شود و بگوید من نیازمند به جهان نیستم، عقل من کافی نیست و به کمک زندگی نیازمندم.]

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۴۴

بین عاشق و معشوق تفاوت زیادی وجود دارد. اگر معشوق ناز می کند، عاشق باید پر از نیاز باشد چون به معشوق احتیاج دارد. من ذهنی نیز برای تبدیل شدن به هشیاری حضور، باید با تسلیم و فضاگشایی نیازش را به زندگی عرضه نماید و روی خود بلند نشود.

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا
 ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵

اگر در بر تو بسته شده به این معنی است که خواسته‌ای با ستیزه و مقاومت در برابر اتفاق این لحظه از وضعیت‌ها زندگی بگیری. اما باید صبر کنی و با تسلیم و فضاگشایی انتظار بکشی تا زندگی درهای برکت و موفقیت را به روی تو باز کند و تو را در بهترین جا یعنی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا قرار دهد.

و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها
 ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵

اگر تمام درها و راه‌ها بر تو بسته شد و شکست خوردی، لحظه به لحظه تسلیم باش و ستیزه و مقاومت نکن. در این صورت در اثر فضاگشایی تو، خدا راه زندگی را برایت باز می‌کند، راهی که هیچ من‌ذهنی قادر نیست آن را بشناسد.

حاکم است و، یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
او ز عینِ دَرْدِ انگیزد دوا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

خداوند فرمان روا و حاکم است و هرچه را بخواهد انجام می دهد. او هرکاری به صلاح ما باشد می کند، نه آن چیزی را که من ذهنی ما می خواهد. باید تسلیم فرمان زندگی شویم تا او از من ذهنی پردرد ما فضای گشوده شده را که مانند دارویی دردها را شفا می دهد بیرون بیاورد.

-قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۴۰
-«قَالَ رَبِّ اُنِّى يَكُونُ لِىْ غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِى الْكِبَرُ وَاْمْرَاَتِىْ عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِكَ اَللّٰهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.»

«گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد، درحالی که به پیری رسیده‌ام و زخم نازاست؟ گفت: بدان سان که خدا هرچه بخواهد می کند.»

نازنینی تو، ولی در حد خویش
الله الله پا منه از حد، پیش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵

ای انسان، تو در حد خودت عزیز و گرامی هستی اما از خدا بترس زیرا نباید با دیدن از طریق همانیدگی‌ها و ستیزه کردن، پا را از اندازه خود فراتر بگذاری و به خدا ناز بفروشی بلکه باید همیشه احساس نیاز کنی.

گر زنی بر نازنین تر از خودت
در تگ هفتم زمین، زیر آردت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۶
-تگ: ته، پایین ترین نقطه

اگر با من ذهنی با کسانی که به زندگی زنده شده‌اند مقابله کنی و ستیزه و مقاومت نشان دهی، زندگی تو را در زیر لایه‌های همانیدگی پنهان می‌کند و بی‌چاره خواهی شد.

ناز کردن خوش تر آید از شگر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن با من ذهنی و متکی بودن به همانیدگی‌ها به ظاهر شیرین و خوش آیند است اما در باطن هزاران خطر دارد زیرا من ذهنی را محکم تر و انسان را از فضای یکتایی دور تر می کند.

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

راه نیاز به خدا و زندگی اگر با فضاگشایی لحظه به لحظه همراه شود پر از آسودگی و ایمنی است. باید ناز کردن را ترک کنی و با صبر و تسلیم و بدون اعتراض راه زندگی را طی کنی و با دردهای هشیارانه بسازی تا به خدا زنده شوی.

خوش بنوشم تو اگر زهر نهی در جامم
پخته و خام تو را گر نپذیرم خامم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۵۰

در این لحظه اگر حتی زهر و سختی نصیبم کنی من فضا را باز می‌کنم و با صبر و تسلیم و رضایت، درد هشیاران را می‌پذیرم. اگر درمقابل نعمت تو خوب‌بودم و اعتراض داشته باشم، از خرد ایزدی دور شده و در خامی من ذهنی خواهم ماند.

جاهدوا فینا بگفت آن شهریار
جاهدوا عنا نگفت ای بی‌قرار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸

خداوند در قرآن فرموده است در من یعنی در فضای یکتایی مجاهدت و تلاش کنید تا به زندگی زنده شوید و مرکزتان عدم شود. اگر در من ذهنی بکوشید و هدایت را از همانیدگی‌ها بخواهید، از فضای یکتایی دور شده و انرژی مسموم دردها به فکر و عملتان خواهد ریخت.

قرآن کریم، سوره عنکبوت-۲۹، آیه ۶۹
 «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.»

«کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، به راه‌های خویش هدایتشان می‌کنیم، و خدا با نیکوکاران است.»

ای دهنده‌ی قوت و تمکین و ثبات
 خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

تمکین: قبول کردن، استعداد انسان برای ماندن در حالت تسلیم یا استعداد فضا گشایی مداوم

ای خدایی که روزی بخش هستی و توانایی فضاگشایی و ثبات به زندگی را به ما عطا می‌نمایی. ما را از بی‌ثباتی حاصل از ماندن در من‌ذهنی و همانش با چیزهای آفل، رهایی بخش و به خرد و عشق خودت زنده کن.

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست
 قایمی ده نفس را، که منثنی ست
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۸
 -منثنی: خمیده، دوتا، در اینجا به معنی سست کار و درمانده

خداوندا، من ذهنی ما را که در دویی مانده و از همانیدگی با چیزهای آفل سست و درمانده شده، در زنده شدن به ذات خودت محکم و استوار فرما و ثبات ببخش.

کی شود این روان من ساکن؟
 این چنین ساکن روان که منم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۵۹

هشیاری جسمی من که مرتب از فکری به فکری می‌پرد تنها در صورتی می‌تواند متوقف شود که با قائم شدن روی مرکز عدم به جای چیزهای متغیر به ثبات برسد و با ساکن شدن در این لحظه ابدی ذهن را خاموش نماید. سپس از این سکون، عشق و خرد زندگی روان خواهد شد.

چون بگوید بس، شود ساکن رگم
 ساکنم، وز روی فعل اندر تگم
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۸
 -تگ: دویدن

وقتی خدا به من امر کند که ساکن باش، ساکن بی حرکت می شوم. در این صورت اراده الهی در درون من جریان دارد و دائماً در حال تکاپوست. من نیز با مدد گرفتن از قدرت الهی قدرت مندتر می شوم.

هم چو مرهم ساکن و بس کارکن
 چون خرد ساکن، وزو جنبان سخن
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۹

من مانند مرهم هستم که هر چند بسیار مؤثر و درمان بخش است، اما ساکن و بی حرکت است. [خداوند نیز ساکن است و با قضا و کن فکان کارها را درست می کند.] یا مانند خرد کل ساکن هستم که به ظاهر بی حرکت است اما دریایی از سخن و اندیشه در آن موج می زند.

بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم، هالا!
 ساکن نشین، وین ورد خوان: جاء القضا ضاق القضا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰

آگاه باش مانند ماری که گرفتار بالای خارپشت شده است در برابر حوادثی که به وسیله قضا پیش می‌آید تا تو را متوجه یک همانیدگی کند، با مقاومت و قضاوت من‌ذهنی، خود را به دردهای حاصل از من‌ذهنی نزن و خود را تلف نکن، صبر کن، ساکن بنشین، قضا را باز کن، تا درد را بشناسی و این ورد را بخوان: وقتی قضا می‌آید با مقاومت من‌ذهنی قضا بسته و تنگ می‌شود و من باید فضای تنگ را باز کنم.

هر که به جوبار بُود، جامه بر او بار بُود
 چند زیان است و گران خرقه و دستار، مرا!
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۹
 -خرقه: جامه صوفیان و درویشان
 -دستار: پارچه‌ای که دور سر می بندند.

هر کس با لباس همانیدگی‌ها وارد جویبار زندگی شود، لباسش خیس شده و این خیزی سبب سنگینی لباس او می‌شود، در این حالت خرقه و دستار خیس همانیدگی‌ها برای ما زیان‌بار و زحمت‌افزاست و ما را از آب زندگی دور می‌کند.

-با تشکر:
 -فرزانه



خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۱ گنج حضور، بخش سوم

عقل هر عطار کاگه شد ازو
طبله‌ها را ریخت اندر آب جو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵
-طبله: صندوقچه

عقل هر عطار، یعنی هر انسانی که مرکزش را عدم کرده و از عشق حقیقی، شادی بی سبب، پذیرش، خرد ایزدی، قدرت آفرینندگی، حس امنیت و شکر آگاه شود، صندوقچه‌های همانیدگی خود را در جوی آب زندگی می‌اندازد و آنها را رها می‌کند.

رَوِ كَزِينِ جَوِ بَرِنِيَايِي تَا اَبَد
لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهْ كَفُوًّا اَحَدًا

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

به راستی که این جوی، یعنی جوی فنای من‌ذهنی، جوی جاری شده از فضای یکتایی، برکت، عشق و شادی، نظیر و مانندی ندارد. ای عاشق، ای کسی که خودت را در معرض جریان آب پربرکت زندگی قرار می‌دهی و آن را در ذهن جست‌وجو نمی‌کنی، برو که تا ابد از این جوی بیرون نخواهی آمد.

قرآن کریم، سوره اخلاص - ۱۱۲-، آیه ۴
—«وَلَمْ يَكُنْ لَهٗ كَفُوًّا اَحَدًا.»

«و نه هیچ کس همتای اوست. [کسی همتای خداوند نیست، خداوند شبیه هیچ چیز و هیچ کس نیست؛ در نتیجه ما نیز شبیه هیچ کس و هیچ چیز نیستیم. پس نباید با همانیدن با چیزها یعنی گذاشتن آن‌ها در مرکزمان، خودمان را به چیزها و انسان‌های دیگر شبیه کنیم.]»

موج بر وی می زند بی احتراز
خفته، پویان در بیابانِ دراز
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۰
-احتراز: پرهیز کردن، ملاحظه
-پویان: پوینده، در تکاپو

موج دریای زندگی در این لحظه بدون توقف بر دل عدم‌بین و سکوت‌شنوی انسان می زند و می خواهد او را از خواب ذهن بیدار کند؛ اما او در بیابان ذهن خود، خواب آب زندگی را می بیند و آن را در همانیدگی‌ها و فکرها به صورت سراب جست‌وجو می کند.

خفته می‌بیند عطش‌های شدید
آب، اقرب منه من حبل الوريد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۱

آن شخص خفته در ذهن دچار عطش سختی شده، درحالی که آب از رگ قلبش به او نزدیک‌تر است؛ یعنی ما عین آب زندگی و از جنس زندگی هستیم اما با جست‌وجوی ذهنی هر لحظه از آن دورتر می‌شویم.

هین بین کز تو نظر آید به کار
باقیت شحمی و لحمی پود و تار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱
-شحم: پیه، چربی
-لحم: گوشت

به هوش باش که فقط هشیاری نظر و حضور است که به درد می خورد و به کار می آید؛ یعنی اصل تو همان حضور ناظر است. والا بقیه وجود تو گوشت و پیه و تار و پود است.

شَحْمِ تُو در شمع‌ها نفزود تاب
لَحْمِ تُو مخمور را نامد کباب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۲
-مخمور: مست

اما ای انسان پیه وجود تو موجب افزایش نور شمع حضور تو نیست، این شمع را از پیه انسان نمی‌سازند، و گوشت تو نیز کباب مناسبی برای مستان نیست. یعنی ای انسان تو از نظر جسمی و ظاهری به درد هیچ چیزی نمی‌خوری.

در گداز این جمله تن را در بَصَر
 در نظر رو، در نظر رو، در نظر
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

بنابراین تمام وجود خود یعنی من ذهنیات را در راه بینایی حضور و برای باز شدن چشم عدمت، ذوب کن.
 به هیچ وجه در هشیاری جسمی متوقف نشو، پیوسته در راه حضور و هشیاری نظر حرکت کن.

یک نظر دو گز همی بیند ز راه
 یک نظر دو کون دید و روی شاه
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۴

چشم و دید همانیدگی‌ها فقط می‌تواند دو قدم از راه زنده شدن به خدا را ببیند. و درمقابل چشم دیگری هست
 که دو جهان را می‌بیند، یکی جهان فرم و دیگری جهان بی‌فرمی؛ همچنین می‌تواند روی شاه یا خدا را هم ببیند
 که آن چشم همان حضور ناظر است.

در میان این دو فرقی بی شمار
 سرمه جو، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالسِّرَارِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۵

میان این دو چشم تفاوت بی نهایت زیاد است.
 [یک نفر با ذهن می بیند و برای کمال من ذهنی اش کار می کند و دیگری مرتب فضا را باز می کند به بی نهایت خدا
 تبدیل می شود.]
 تو فقط جویای سرمه باش، یعنی دواي چشم پیدا کن، هر لحظه فضا را باز و چشم عدمت را پرنور کن و بدان که
 تو نمی دانی و خداوند به اسرار نهان آگاه تر است.

پادشاهی داشت یک برنا پسر
باطن و ظاهر مزین از هنر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۵
-برنا: جوان، مرد جوان

پادشاهی، یک پسر جوان داشت که ظاهر و باطنش به فضیلت و هنر آراسته بود. [پادشاه در این جا نماد خدا و پسرش نماد انسان است که تمام صفات و توانایی‌های خوب را داراست از آن رو که انسان از جنس خداست.]

خواب دید او کان پسر ناگه بمرد
 صافی عالم بر آن شه گشت درد
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۶
 -صافی: شراب صاف
 -درد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته نشین می شود.

پادشاه در خواب دید که پسر ناگهان مُرد و شراب صاف عالم برای او دُرْدآلود شد. یعنی تمام خوشی های جهان برای او به تلخی گرایید.
 [می توان گفت تجربه زندگی و امتداد خداوند در ما به خواب ذهن فرورفته و مرده است. و از آن جا که ما به عنوان هشیاری حامل شراب هستیم، اما در خواب ذهن آن شراب ایزدی تبدیل به غم، درد، ناخوشی و تیرگی شده است.]

خشک شد از تاب آتش مَشکِ او
 که نماید از تَفِّ آتَش، اشکِ او
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۷
 -مَشکِ او: کنایه از چشمِ او

از حرارت آتش غم، آتش خواب انسان در ذهن، مَشکِ او، چشمان او، از اشک خشک شد.
 [همان طور که وقتی ما به زندگی واصل نیستیم، مرکزمان عدم نیست، به دلیل گرمای آتش من ذهنی لطیف
 نیستیم و نمی توانیم لطافت و شادی را از خودمان پخش کنیم.]

آن چنان پُر شد ز دُود و دَرَد، شاه
 که نمی‌یابید در وی راه آه
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۸

آن پادشاه چنان آکنده از غم و درد شده بود که حتی نمی‌توانست آه بکشد. [همه این تجربه‌ها در انسان شده‌است، درست است که او امتداد خداست اما آن چنان در دردها و همانیدگی‌ها فرو رفته که نمی‌تواند آه بیداری، آه آرزومندی، آه عذرخواهی و آه زنده‌کننده را بکشد، این آه به او راه ندارد.]

خواست مُردن، قالبش بی کار شد
 عمر مانده بود، شه بیدار شد
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۹

شاه از شدت غم نزدیک بود بمیرد و جسمش بی تاب و توان شده بود. اما چون عمرش باقی بود از خواب بیدار شد. [وقتی انسان این غم را تجربه کرده‌است با خود گفته بمیرم بهتر است، اما متوجه شده که نمی‌میرد زیرا هنوز قرار بوده زنده بماند. درنهایت یک انسانی در اثر درد زیاد متوجه شده که یک هشیاری دیگری وجود دارد که آن حالت واقعاً بیداری او از خواب ذهن یعنی بیداری خداوند در اوست.]

شادایی آمد ز بیداریش پیش
 که ندیده بود اندر عمر خویش
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۰

پس از بیدار شدن از خواب ذهن چنان شادی شگفت‌انگیزی در خود احساس کرد که در عمرش چنان شادمانی و فرحی ندیده بود. در این انسان ناگهان در اثر سختی، هشیاری و شادی بی‌سبب دیگری خودش را نشان داد.

که ز شادی خواست هم فانی شدن
 بس مطوق آمد این جان و بدن
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۱۶
 -مطوق: طوق دار، در اینجا به معنی مقید و وابسته

این بار [که انسان فضا را چنان گشود که به عمق زیادی زنده شد] نزدیک بود از شدت شادی بمیرد، این شادی، شادی بیداری و اصیل بود. اما مشاهده کرد که در قیدوبند همانیدگی‌ها و کشش آن‌ها نمی‌تواند نسبت به من‌ذهنی فنا شود.

از دم غم می بمیرد این چراغ
وز دم شادی بمیرد اینت لاغ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۲
-اینت: این تو را، هم برای تحسین می آید و هم تعجب
-لاغ: شوخی، هزل

عجیب و خنده دار این ست که چراغ جان من ذهنی هم با پف اندوه و سختی زیاد می میرد و متلاشی می شود، و هم
دراثر فضاگشایی با پف شادی و خوشی فراوان خاموش می شود.

در میان این دو مرگ، او زنده است
 این مطوق شکل، جای خنده است
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۳
 -مطوق: طوق دار، در اینجا به معنی مقید و وابسته

انسان در میان این دو مرگ زندگی می کند، او زنده در این جاست. در واقع زمانی زنده است که از هردوی این عامل مرگ که همان شدت اندوه و شادی است، صرف نظر کند. زندگی در میان این دو قید که انسان را به بند کشیده اند خنده آور است؛ یعنی در حقیقت این من ذهنی و قید و بند هایش خنده دار است.
 [این که مولانا می گوید من ذهنی جای خنده است، یعنی به کارهای آن باید خندید نه این که از آن گریست. مردم چون همانیده هستند و من ذهنی را جدی و شکل نهایی خود گرفته اند، در اثر عدم کمال آن متاسف و ناراضی هستند.]

شاه با خود گفت: شادی را سبب
آنچنان غم بود، از تسبیب رب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۴
-تسبیب: سبب سازی، سبب ساختن

شاه وقتی از خواب برخاست یعنی وقتی انسان بصیرت یافت با خود گفت: «پروردگار اسبابی فراهم کرد که
چنان غم عظیمی شادی بی سببی را پدید آورد. من سختی کشیدم و پس از سختی این شادی آمد. شادی ای که
از این جهان نبود بلکه از سبب سازی خداوند بود.»

ای عجب یک چیز از یک روی مرگ
و آن ز یک روی دگر احیا و برگ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۵

شگفتا که یک چیز از جهتی یعنی از دید من ذهنی مرگ است، اما همان چیز از دید زندگی حیات بخش، توان‌زا و زنده شدن به خداست.

آن یکی نسبت بدان حالت، هلاک
باز هم آن سوی دیگر امتساک
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۶
-امتساک: نگه داشتن، حفظ خود

و باز با دید من ذهنی یک چیزی مرگ‌آور و هلاکت‌بار است اما همان چیز با دید عدم موجب بقا، جاودانه شدن و حفظ از هلاکت در من ذهنی و دردهای آن است.

شادی تن، سوی دنیاوی، کمال
سوی روزِ عاقبت، نقص و زوال
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۷

مثلاً شادی و خوشی من ذهنی نسبت به آدم دنیاپرست، کسی که با دنیا هم‌هویت است، کمال محسوب می‌شود،
اما همین شادی نسبت به روزِ قیامت، یعنی زنده شدن به زندگی، نقص و زوال به‌شمار می‌آید.

خنده را در خواب، هم تعبیر خوان
گریه گوید، با دریغ و اندهان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۸
-تعبیر خوان: خواب گزار
-اندهان: غم‌ها، جمع آنده

مثال دیگر، خواب گزار خندیدن در خواب را به گریه توأم با حسرت و اندوه تعبیر می‌کند. بنابراین از نگاه کسی که با دید عدم می‌بیند خندیدن در خواب ذهن به وسیله من‌ذهنی، درحقیقت گریه در عالم بیداری و هشیاری است.

گریه را در خواب شادی و فرح
هست در تعبیر، ای صاحب‌مرح
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۹
-مرح: شادی بسیار

ای که در فضای یکتایی بسیار شادمانی، بدان که تعبیر گریه در خواب، شادی و شادمانی در بیداری و هشیاری است.

[یعنی اگر کسی اکنون در سختی است، صبر و شکر کند و از همانیدگی‌ها خودش را رها کند، در بیداری از خواب ذهن بسیار شاد خواهد شد.]

-با تشکر:
-سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

